همهٔ ناکامی‌های سرزمینِ من

تقی رحمانی

کانون آرمان شریعتی

Sco1385@Gmail.com

شماره مقاله : ۱۰۲۴

تعداد صفحه : ۶

آخرین بررسی : ۸۷/۱۰

تاریخ تحریر : ۱۳۸۵

www.shandel.org

موضوع : ـــــ

داستانِ دو دوران است. زمانی که جامعه‌ای در مدار است و زمانی که جامعه در مدار نیست. آن زمان که ایران قدرتی بود. حاکمیت، روحانی و روشنفکر و دیوانی و وزیر کارکردِ مناسبی در ساختِ قدرت داشتند، همان‌طور که نیروهای مخالف نیز بر ساختِ قدرت، بر باورها و عقایدِ رسمی و ساختارِ دیوانی و امورِ مملکتی، تاثیرِ خاصِ خود را می‌گذاشتند.

اما زمانی که اوضاع دگر شد و جامعه از مدار خارج شد و به حاشیه رانده شد، دیگر نه حاکمیت به درستی حاکمیت است و نه اپوزیسیون، موثر و کارا. نه روشنفکرِ در خدمتِ قدرت، مساله حل کن است و نه روشنفکرِ مخالفِ استبداد، مشکل گُشا.

زین سان می‌توان فراوان شِمُرد. به عنوانِ نمونه اگر حکومتِ سلجوقیان و ملک شاهِ مقتدرِ آن و خواجه نظام الملک، حکیم عُمَر خیام و امام محمد غزالی را در نظر بگیریم و در مقابلِ شان اسماعیلیان و حسن صباح و ناصرخسرو قبادیانی را بگذاریم، متوجه می‌شویم که این حکومتِ قدرتمند دارای کارکردی بوده که در پارادایمِ خودش در مجموع موفق بوده، چرا که قبایلِ سوار بر اسب را متمدن کردند. و از خانِ قبیله، پادشاه و سلطنت ساختن، هنرِ ایرانیان است و بس. تعبیهٔ وزیر در کنارِ شاه و سعی در بهبودِ اوضاع، کارِ کارستانِ ایرانیانِ دیوان‌سالار است و خواجه نظام الملک، نمادِ چنین وزیری است که سیاست‌نامه می‌نویسد و پادشاه را به عدالتِ معقول دعوت می‌کند. حکیم عُمرِ خیام نیز شاعر و ریاضیدانِ بزرگی است که در سپهرِ قدرت بر هنرِ این مرز و بوم می‌افزاید. اما این، همهٔ داستان نیست. روحانیونِ بزرگی چون امام محمد غزالی در مشروعیت بخشیدن به حکومت تلاش می‌کنند.

در چنین حاکمیتی که ایران در مدارِ تمدنی ـ فکری قرار دارد، این همه ماجرا نیست. اپوزیسیون نیز کاراییِ خاصِ خود را دارد. از یک طرف، قبایلِ آلترناتیو هستند که می‌توانند حکومتِ سلجوقی را براندازند، همان‌طور که غزنویان را سلجوقیان با چراغِ سبزِ مردمِ مَرو برانداختند، چون سلطان مسعودِ غزنوی دیگر ظلم را از قاعده گذرانده بود، (و از طرفِ دیگر) سه یارِ دبستانیِ خیالی، خواجه، حکیم و فدایی (حسن صباح) هستند. حسن صباح زادهٔ

قم است که بعد از امامیه به سوی فاطمیه تمایل پیدا می‌کند و اسماعیلیهٔ ایران را بنیان گذاری می‌کند. اسماعیلیان اپوزیسیونی آلترناتیو نیستند، اما موثر و تاثیرگذار هستند. اسماعیلیان با حرکتِ خود، حکومت را وادار به کُنشِ اصولی می‌کنند. معروف است که بسیاری از دیدگاه‌های نیروی مخالف را حاکمیت‌های زیرک تحقق می‌دهند تا بمانند. معروف‌تر است که زمانی که حکومتِ امام علی در کوفه مستقر بود، معاویه در قِساوت و بی‌رحمی اندازه نگه می‌داشت، چون موردِ سنجش قرار می‌گرفت.

اما فاطمیون و اسماعیلیه در شرقِ اسلامی و ایران ریشه دار هستند. امثالِ یوسف سجستانی و ناصرخسرو قبادیانی آرای اسماعیلیه را در جامعه بذرپاشی کرده‌اند. حال اگر مثالِ قبیله، دیوان سالاری و نهادِ مذهب را در کنارِ هم بگذاریم، در آن سوی، قبایلِ رقیب، جریانِ مذهبیِ رقیب و جبهه‌های سیاسی و جریانی مانندِ حسن صباح و اسماعیلیه وجود دارند که در تعامل و تقابلِ با یکدیگر، یک جامعهٔ در مدار قرار گرفته را به جلو می‌برند و آن را تبدیل به قلبِ عالم می‌کنند.

و همچنین وضعیتِ امروزهٔ جوامعِ غربی که در مدارِ توجه و پیشرفت و ترقی قرار دارند. به‌عنوانِ نمونه در فرانسه، ژنرال دُوگل و ژان پل سارتر هر دو در تعامل و تقابلی ناخواسته، بر اعتبارِ جامعه می‌افزایند. همان گونه که امام محمد غزالی و اِخوان الصَفا در تعارض و تقابلِ با یکدیگر چنین می‌کردند.

جامعهٔ خارج از مدار یا پیرامونی

اما دورهٔ دوم که ما در آن به سر می‌بریم، زیستن در جامعه‌ای است که در مدار نیست و در ظاهر جریانات و افراد کارِ خود را می‌کنند، اما هیچ کدام نقشِ کارایی را بازی نمی‌کنند، به عبارتی آب همان آب است، اما جوی آن جوی نیست. بستر، کارا و آماده نیست و نقش‌ها در بسترِ خود بازی نمی‌شود. در همین راستا است که بعد از فروپاشیِ صفویه تا افتادنِ قاجاریه دورانِ خواب آلودگیِ ملی است و خیزشِ مشروطیت به پویاییِ ساختاری و بیداریِ اجتماعی منجر نشد. درنتیجه در فقدانِ قبایلِ رقیب که حکومت بخواهند، عواملِ وابسته به خارج به قدرت رسیدند. دربار و سلطنتِ وابسته و بی‌ریشهٔ فاقدِ قدرتِ لازم در مواجهه با بحران‌ها (پهلویِ اول) را متفقین بُردند. پهلویِ دوم با تندبادِ توفانیِ خشمِ مردم درهم شکست. اما در خلاءِ قدرت، امرِ عجیبی

اتفاق افتاد که جای تاملِ فراوان دارد. جریانی به قدرت رسید که جایگاه‌اش در روابطِ قدرت، نشستن بر کرسیِ مدیریتِ اجرایی نبود. در همین راستا دیگر طبیعی بود که دربارِ چنین سلطنتی و دیوان سالاران آن نتوانند خواجه نظام الملک، امام محمد غزالی و غیره بپرورانند و به عبارتی استعدادها دارند نقش بازی می‌کنند، اما چون بستر و جایگاهِ اصولی وجود ندارد، استعدادها و نقش ها به درستی جا نمی‌افتند.

از زمانی که دیگر "قبیله ـ سلطنت" کاراییِ خود را از دست داد، وزیرِ کاردان نیز ناکارا شد. و نه سلطنتِ قاجاریه، همانندِ سلطنتِ سلجوقی و آلِ بویه بود. با لطبع امیرکبیر و مصدق با وجودِ کاردانی و صداقتِ بیشتر از خواجه نظام الملک و خواجه نصیرالدین طوسی، ناکام شدند و زمانی که قبیله و سلطنت نبود که می‌باید می‌بود و دیوان سالاریِ مقامِ وزارت نیز ناکارا شد. دیگر اندیشمندانِ حکومتی، چون امام محمد غزالی، که به حاکمان نصیحت کنند نیز نمی‌توانستند موثر باشند. جالب این بود که احسان طبری، حمید عنایت و سید حسین نصر که تلاشِ حکیمانه در بهبودِ اوضاع داشتند، بهنود نشدند. نهادِ دین با دولت یا بیگانه شده، مانند آیت الله بروجردی، و یا موردِ بی‌اعتنایی قرار گرفت. در همین راستا، شاعران و ادیبانِ شکرشکن جایگاهِ خیام را در آسمانِ هنر نیافتند. سرنوشتِ شاعرانِ غیرِ سیاسی و اجتماعی در جامعهٔ ما گویای ادعای ما است. ایشان تبدیل به شاعرانِ غربت شدند که زبانِ شان مردم گیر و مردم شناس نشد. این همه واقعیت است، اما تلخ و سخت است. به عبارتی آنانی که قصدِ اصلاحِ امور داشتند موفق نشدند حاکمانِ قدرتمند را به اجرای مدیریتِ صحیح وادار کنند.

به عنوانِ نمونه، سیرِ دراماتیکِ تجربهٔ ولی الله نصر، سید حسین نصر و ولی نصر که می‌توان آنان را با خانواده‌های خواجه نظام الملک و برمکیان مقایسه کرد، بسیار جالب است. ولی الله خان نصر مشاور و همدمِ رضاشاه بود و سید حسین نصر همدمِ شاه و ملکه بود و ولی نصر پسرِ سید حسین نصر مشاورِ جرج بوشِ پسر شده است. بی‌گمان خانوادهٔ نصر، که در سطوحِ مختلف، اصلاح طلبانی ذاتی هستند، وقتی حاکمان را سرِ اصلاح طلبی نیست، به این افراد مارکِ فرصت طلبی می‌خورد.

به عبارتی، اگر آن آب همان آب، و آن جوی همان جوی بود، ولیِ نصر می‌توانست همچون امام محمد غزالی، مشاورِ پادشاهِ سلجوقی و خلیفهٔ بغداد

باشد و در پرتوِ باورِ خود، مصالحِ ملی و منطقه‌ای، در نزدِ امپراتوریِ عباسی و سلجوقی خدمت نماید. اما با نابسامان بودنِ ساختارِ حکومت و نبودنِ بسترِ مناسب، ولیِ نصر به‌عنوانِ مشاورِ جرج بوشِ پدر، البته با نیتِ خیر و اصلاح‌طلبی، در نهایت، آب در کدام هاون خواهد کوبید.

اما داستانِ اپوزیسیون و مخالفان نیز بهتر از حاکمان و مشاورانِ خیرخواهِ آنان در تاریخِ صد ساله نبوده است. چرا که در فقدانِ بسترِ مناسب، چگونه می‌توان حتی مخالفِ صحیح بود.

به‌عنوانِ نمونه، زمانی که حاکمیتِ شبهِ‌مدرن در جامعه شکل گرفت، رقیبِ جاافتاده‌ای را سرپا نگذاشت. دنیای امپراتوری، سامانِ قبیله و قبایل بود و جدالِ قبایلِ رقیب. اما در سامانِ دولتِ مدرن، رقیب در میانِ احزابِ سیاسیِ نمایندهٔ طبقاتِ اجتماعی است. رضاشاه، رضاخانِ سردارسپه و نظامی بود و نظامیان مخالفِ دموکراسی‌اند. وی جوهرِ حکومتِ پارلمانیِ مشروطه را پوک کرد، تلاشِ صادقانهٔ امثالِ مستوفی المَمالک را خنثی کرد، مُدرس را کُشت، استمرارِ این سنت به مصدق رسید و سرنوشتِ امیرکبیرِ ناکام مدام تکرار شد و نظمِ میرزا تقی خانی و مدیریتِ مصدقی نتیجهٔ مطلوب نداد و درنتیجه اپوزیسیونِ ریشه‌دار در جامعه شکل نگرفت. از همین روی تلاش با "محبوبیت" همراه شد. اما با "کامیابی" توام نشد. به‌عنوانِ نمونه، همهٔ نیروهایی که در صفِ اپوزیسیون قرار می‌گرفتند، از نیروی نرم و میانه‌رو تا رادیکال، تحتِ فشار و سرکوب قرار می‌گرفتند.

جبههٔ ملی، نهضتِ آزادی، حزبِ توده، مجاهدینِ خلق، فدایی‌ها، سازمانِ پیکارِ ارانی، حمید عنایت، شریعتی، بازرگان و طالقانی سرنوشتِ شان یکسان بود. همچنین سرنوشتِ جلال آل احمد، ملک الشعرای بهار، علی اکبرخان دهخدا، احمد شاملو و... یعنی هنرمندانی که سودای تغییر داشتند. ایشان اوجِ منزلتِ سجستانی، ناصرخسرو قبادیانی و عمادالدین نسیمی را در جامعه نمی‌یافتند.

در همین راستا، سرنوشتِ بازرگان و شریعتی و طالقانی و حنیف نژاد (مجاهدینِ خلق) قابلِ تامل است و جای توجه دارد. اینان سودای نظمِ جدید و پی افکندنِ درکِ بومی از رابطهٔ قدرت با دموکراسی و عدالت را داشتند. سرنوشتِ آنان نیز جالب است. نهضتِ آزادی و بازرگان همانندِ جبههٔ ملی و مصدق نظمِ جدیدی را جستجو می‌کردند که همانا اجرای قانونِ اساسیِ مشروطیت و مطلوبِ شان دموکراسیِ پارلمانی بود. اینان برخوردِ قانونمند با حکومت می‌کردند

و حتی از سرِ خیرخواهی و صداقت همانندِ اعضای خانوادهٔ نصر و احسان نراقی حاضر به همکاری و نصیحت در هر شرایطی با حکومت‌ها نبودند.

این تجربهٔ جدید در پیِ برقراریِ رابطهٔ مردمی گرا با قدرت در سرزمینِ ما بود که مشهور و محبوب شد، اما کامیاب و مردمی نشد. اما جریانی دیگر که بی‌شباهت به اسماعیلیان نبودند رخ نمودند، بازرترینِ آنها مجاهدینِ خلق و فداییانِ خلق بودند که از این میان محمد حنیف نژاد که عاشقانه و صادقانه سازمانی را بنیانگذاری کرد، نتوانست کارکردِ اسماعیلیان را در رفتار با حکومت داشته باشد.

در همین راستا، رفتارِ علی شریعتی همانندِ سجستانی و ناصرخسرو قبادیانی است که با وجودِ محبوبیت و مشهوریت برخی از دستاوردهای مثبت، به دلیلِ ناهنجاری جامعه، آثارش دستاوردهای مطلوبی نداشت. به عبارتی مجموعهٔ عوامل در کار هستند تا کاری بسامان نشود. در حالی که نیازِ جامعهٔ ما بسامان شدن است. این همه را آوردیم تا با بیانِ همهٔ ناکامی‌های این سرزمین، راهِ برون رفت را بگوییم.

راهِ برون رفت در وهلهٔ اول، در مدارِ جوامعِ پیشرفته قرار گرفتن یعنی توسعه یافتگی و درک و رعایتِ قاعدهٔ قدرت است که به مشروعیت، اقتدار و ثروت نیازمند است. و اینکه هر نیرو و جریان به میزانِ نفوذ و رای و اعتبارِ خود، از قدرت سهمِ واقعیِ خود را طلب کند. و درکِ این مطلبِ مهم که بانیِ اصلیِ دموکراسی که طبقهٔ متوسط و نهادهای مدنی و ساختارِ تولیدی هستند، در جامعهٔ ما تبدیل به نیروی تعیین کننده، نهادِ قدرتمند و ساختارِ درجهٔ اول نشده‌اند. در حالی که بدونِ ذره‌ای تردید بایستی به موقعیتِ تعیین کنندگی در عرصهٔ نبرد و جریان و به ویژگیِ قدرتمند در میدانِ نهادها و به عاملِ درجهٔ اول در ساختارِ اقتصادیِ کشور تبدیل شوند تا درختِ آزادی در این سرزمین بارور می‌شد.